

درس یکصد و پنجاه و پنجم:

بحث در توحید خداوند متعال (2)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تلمیذ: ...

استاد: ... واجب الوجود بالذات منظورتان هست یا بالعرض؟

تلمیذ: ...

استاد: هر مفهومی من حیث هو می تواند کلی باشد حتی مفهوم زید هم می تواند کلی باشد و قابل صدق بر زیدهای متعدد باشد منتها صحبت در این است که اگر شما وجود را به معنای یک امر وُحدانی بدانید که آن امر وُحدانی مصداق واحد دارد، وجوب مساوق است با آن مصداق واحد نه اینکه عَرَضی خارج محمول باشد مانند عرضیاتی که محمول بالضمیمه هستند یعنی به واسطه سبب عارض می شود مثل ابیض که بر قرطاس عارض می شود؛ این محمول بالضمیمه است بلکه خارج محمول باشد مانند زوجیت برای اربعه باشد اگر ما وجوب را این طور بدانیم پس این وجوب با وجود مساوق است و وجود هم با وجوب بالذات مساوق است دیگر بنابراین مفهوم واجب الوجود نمی تواند کلی باشد بلکه جزئی است و مصداق برای خارج است که خارج واحد است و این هم واحد است.

اینکه می گویند: «شمس گرچه در خارج هست، فرد می توان مثل او تصویر کرد»، به خاطر این است که گرچه در خارج شمس از نظر قضیه شخصیه، یکی است و دو ندارد ولی منافاتی هم ندارد باینکه این شمس متعدد باشد یعنی امتناع عقلی بر تعددش وجود ندارد. ولی ممکن است که برای بعضی چیزها امتناع عقلی وجود داشته باشد مثل تعدد آله امتناع عقلی دارد تعدد واجب الوجود بالذات امتناع عقلی دارد اما واجب الوجود بالغیر امتناع عقلی ندارد. اگر در همه عالم یک مخلوق بیشتر نباشد این واجب الوجود بالغیر بر او صدق می کند حالا اگر دو تا مخلوق باشد باز واجب الوجود بالغیر بر این دو تا صادق است؛ واجب الوجود هستند ولی بالغیر پس اطلاق واجب الوجود بالغیر یک اطلاق عام و سِعی است گرچه فعلاً مصداقش در خارج واحد است ولی در واجب الوجود بالذات نه.

تلمیذ: واجب الوجود بالغیر که خیلی داریم؛ همه ما واجب الوجود بالغیر هستیم.

استاد: عرض من این بود که اگر فرض کنیم یک مخلوق هم بیشتر نداشتیم باز واجب الوجود بالغیر کلی و سِعی بود حالا در واجب الوجود بالذات چون وجود امر وُحدانی است و مصداق واحد دارد پس این وحدتی که عارض بر وجود می شود یک وحدت محمول بالضمیمه نیست بلکه وحدتی است که خارج محمول است و منتزع از نفس وجود است و مساوق با وجود است؛ وحدت از نظر مصداق مساوق با وجود است نه مفهوم. درست شد؟! این وحدتی که الآن مساوق با وجود است یک مساوق دیگری هم به نام وجوب دارد که وجوب،

مساوق با وجود است چون وجود تحقق دارد لذا وجوب هم دارد؛ چون چیزی غیر از وجود نیست پس وجود برای خودش وجوب دارد. ممکنات این طور نیستند مثلاً زید ممکن است که نباشد و ممکن است باشد پس زید در حاق ذات خودش بالنسبه به وجود و عدم تساوی دارد ولی وجود این طور نیست وجود بالنسبه به عدم وجود تساوی ندارد بلکه وجود است و طارد عدم و دیگر نمی شود برای او غیری تصور کرد.

وجود، قدیم ذاتی

بله، اگر هیچ چیزی نبود؛ نه وجودی بود و نه ماهیاتی بعد یک دفعه وجود افاضه می شد - حالا از هر جا می افتاد - در این صورت دیگر وجود برای خودش وجوب نداشت ولی فرض بر این است که اصل همه اشیاء بر وجود است و این وجود قدّم ذاتی دارد نه قدم زمانی؛ وجود قدم ذاتی دارد پس همیشه وجوب را که «باید» باشد با خودش دارد. همیشه این حالت «باید بودن» را با خودش یدک می کشد پس ما چیزی در عالم پیدا نمی کنیم و نخواهیم کرد و تحققش امتناع دارد که از نقطه نظر اتصاف بر وجوب مثل وجود باشد و چون خود وجود قابل سعه نیست پس این عرضی که اختصاص به وجود دارد هم قابل سعه و ترمیم نخواهد بود.

تلمیذ: پس با توجه با اینکه واجب الوجودی داریم دیگر نیاز به اثبات وجودش نداریم؟!

استاد: بله، خود واجب الوجود توحید است، خود واجب الوجود طارد عدم است و تمام این ادله دیگر مازاد هستند لذا مرحوم حاجی در بحث **الالهیات بالمعنی الأخص** در احکام ذات وجوب [می فرمایند که] خود نفس اثبات وجود کفایت بر وحدت مبدأ اعلی می کند و نیاز به غیر نداریم و لذا در اینجا این برهان را برهان صدیقین به حساب آورده اند؛ «**يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ**»^۱ نیاز به غیر نداریم.

وجود، اصل و ریشه همه تعینات

وقتی که شما اثبات وجود کردید یعنی اثبات مبدأ اول کردید چون اصل و ریشه همه تعینات وجود است پس وقتی که شما او را اثبات کردید این را هم اثبات کرده اید مثل اینکه شما دارید در این بیابان به دنبال درخت می گردید که آیا در اینجا درختی بوده یا نبوده است همین طور که دارید می گردید یک دفعه کسی می گوید که بیا بین این ریشه درخت است، از ریشه درخت معلوم است که یک وقتی اینجا درخت بوده است حالا چرا شما این قدر به دنبال این می گردید که آیا این درخت است یا تیر چراغ برق است؟! این ریشه را به تو نشان دادم، ریشه بدون درخت که نداریم قبلاً درختی بوده است حالا فرض کنید آن را قطع کرده اند. وقتی که شما ریشه را ثابت می کنید درخت بودنش هم به طریق اولی ثابت است. شما وقتی که ثابت می کنید وجودی در عالم هست آن وجود چیست؟! باید واجب الوجود باشد. حالا وقتی که وجود مخلوقات هست به طریق اولی

^۱ . زاد المعاد، ج ۱، دعاء الصباح من كلام مولانا أمير المؤمنين عليه السلام، ص ۳۸۶.

وجود واجب باید باشد حالا اگر وجود مخلوقات هم نباشد وقتی که ثابت شد وجودی هست ولو اینکه مخلوقی هم نباشد باز آن وجود واجب الوجود است

انتزاع اثبات واجب از اثبات وجود

یعنی از اثبات وجود، اثبات واجب هم انتزاع می شود و مساوی باهم هستند و دیگر نیاز به این ادله نداریم این ادله زائد است.

تلمیذ: یک وقت بحث از تعینات خارجی است؛ بله، تعینات خارجی یک وقت تعدد بردار است و یک وقت تعدد بردار نیست اما یک وقت بحث از مفاهیم امور ...

استاد: هر تعین خارجی تعدد بردار است چرا تعدد بردار نیست؟! همین که شما اثبات ...

تلمیذ: یعنی اگر چنانچه یک تعین وجود خارجی را مطلق فرض کنیم دیگر تعین بردار نیست ...

استاد: آن دیگر متعین نیست دیگر تعینی در او نیست.

تلمیذ: حالا این خودش یک تعینی است حالا نمی خواهیم بگویم: تعینی که با حد باشد نه ممکن است تعین بی حد باشد این خودش یک تعین است.

استاد: شما تعین را به معنای تشخص می گیرید؟

تلمیذ: بله.

استاد: اگر به معنای تشخص بگیرید تشخص مساوی با اصل وجود است یعنی اگر شما یک وجودی را وجود متشخص می گیرید یعنی مهر تحقق خارجی به آن خورده است وقتی که خورده است این در این صورت خود اصل وجود می شود.

تلمیذ: بله، می خواهیم بگویم که یک وقت بحث از امور اعتباری است؛ این امر باز امور اعتباری است مثل واجب الوجود، خدا یا هر چه، اینها امور اعتباری است یعنی مفاهیم است.

استاد: بله.

تلمیذ: این مفاهیم بماهو مفهوم یک وقت تشخص خارجی می گذارند مثل زید و عمرو، این دیگر جزئی است و کلی نیست اگر بخواهیم کلی هم درست کنیم باید از آن تعین خارجی خارجش کنیم. همین زید را هم همین طور ما یک وقت می توانیم لحاظ کنیم که زید این است و این دیگر محال است که تعدد بردار باشد «این»، یعنی مقترن به زمان و به مکان و به تمام خصوصیات. اگر بخواهیم این زید را کلی کنیم باید حداقل از «این» بودن خارجش کنیم.

استاد: بله.

تلمیذ: بعد کلی می شود زید یعنی کسی که پسر فلانی باشد مثلاً بالأخره یک کلیتی باید باشد

واجب الوجود هم همین طور است یعنی برای مفهوم آن تشخیص خارجی گذاشته نشده ولی یک امر کلی است کسی که، چیزی که، دارای این خصوصیت است حتی اگر دارای این خصوصیت باشد که وقتی که در مفهومش فکر کنیم می بینیم تعدد بردار نیست ...

استاد: ببینید شما می فرمایید: «چیزی که دارای این خصوصیت است» ما به وجود «چیز» نمی گوئیم، ما به اشیاء خارجی اطلاق شیء می کنیم و این هم که راجع به خدای متعال داریم: «شیء لا کالاشیاء»^۱ در صورتی

^۱ . الطوائف، ج ۱، ص ۱۵۵:

«عن عبد الله بن عمر قال: سمعتُ رسولَ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم و سُئِلَ بِأَيِّ لُغَةٍ خَاطَبَكَ رَبُّكَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ قَالَ: «خَاطَبَنِي بِلُغَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَالْهَمَنِي أَنْ قُلْتُ يَا رَبِّ خَاطَبْتَنِي أَنْتَ أَمْ عَلِيٌّ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ أَنَا شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ» الْحَدِيثُ.» ترجمه:

«از عبد الله بن عمر نقل شده که از رسول خدا شنیدم از آن حضرت پرسیده شد خدا در شب معراج با چه لغتی با تو سخن گفت و ترا مخاطب قرار داد؟ فرمود مرا به لغت و بیان علی بن ابی طالب مخاطب قرار داد سپس به من الهام کرد که بگو پروردگارا تو مرا مخاطب قرار دادی یا علی را؟ سپس فرمود: ای احمد من شیئی هستم نه چون اشیاء الحديث.»

التوحيد، ۷- باب أنه تبارك و تعالى شيء، ص ۱۰۷، ح ۸:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا تَقُولُ إِذَا قِيلَ لَكَ: أَخْبِرْنِي عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، شَيْءٌ هُوَ أَمْ لَا؟!» قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ أَثْبَتَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَفْسَهُ شَيْئًا حَيْثُ يَقُولُ: ﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَ وَبَى نَكُمُ﴾.»

فَأَقُولُ: إِنَّهُ شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ. إِذْ فِي نَفْيِ الشَّيْئِيَّةِ عَنْهُ إِبْطَالُهُ وَ نَفْيُهُ! قَالَ لِي: «صَدَقْتَ وَ أَصَبْتَ!» ثُمَّ قَالَ لِي الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لِلنَّاسِ فِي التَّوْحِيدِ ثَلَاثَةُ مَذَاهِبٍ: نَفْيٌ وَ تَشْبِيهٌُ وَ اثْبَاتٌ بَغَيْرِ تَشْبِيهِ. فَمَذْهَبُ النَّفْيِ لَا يَجُوزُ؛ مَذْهَبُ التَّشْبِيهِ لَا يَجُوزُ؛ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يَتَشَبَّهُهُ شَيْءٌ. وَ السَّبِيلُ فِي الطَّرِيقَةِ الثَّلَاثَةِ اثْبَاتٌ بِلَا تَشْبِيهِ.» ترجمه:

«محمد بن عیسی بن عبید گفت که امام رضا علیه السلام به من فرمود که چه می گویی چون به تو گفته شود که مرا خبر ده از خدای عز و جل که آیا آن جناب چیزیست یا هیچ چیز نیست؟ محمد می گوید که به آن حضرت عرض کردم که خدای عز و جل خودش را چیزی ثابت نموده در آنجا می فرماید ﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَ وَبَى نَكُمُ﴾؛ بگو که چه چیز بزرگتر است از روی شهادت و گواهی بگو که خدا گواهدست در میان من و میان شما.

و می گویم که آن جناب چیزیست نه چون چیزها زیرا که در نفی چیز بودن از او ابطال و نفی او است حضرت به من فرمود که راست گفتم و درست یافتی بعد از آن امام رضا فرمود که مردم را در توحید سه مذهب است: یکی نفی و دیگری تشبیه و سوم اثبات بدون تشبیه پس مذهب نفی جائز نیست و مذهب تشبیه روا نباشد زیرا که خدای تبارک و تعالی چیزی به او شباهت ندارد و راه درست در طریقه سوم باشد که اثبات است بدون تشبیه.»

این مطلب شما صحیح و متین است که شیء به معنای از «الْمَشْيُ وجوده»؛ چیزی که مورد خواست انسان است و آنچه که مورد خواست انسان است عمومیت دارد. «شیء» از این باب است که ما به خاطر نقص فکری و جهل خودمان من باب مثال خداوند را یک موجودی می دانیم که آن موجود قابل اشاره حسی است و قابل تصور است و قابل درخواست و تقاضا است و قابل طلب و عرض حاجات است لذا به او اطلاق شیء می کنیم ولی اصلاً اطلاق شیء به خداوند متعال محال است به جهت اینکه آن شیء را که ما داریم می گوئیم، خود ما هم جزء همین شیء هستیم و این یک اطلاق اضافی است مثل اینکه می گویند: اطلاق یزدان صحیح نیست به خاطر اینکه ما در اسلام دو خدای قدیم نداریم؛ یک خدای بدی ها و یک خدای خوبی ها و زیبایی ها که اسم خدای بدی ها را اهریمن می گذاریم و اسم خدای خوبی ها را یزدان می گذاریم.

حرمّت و بطلان اطلاق یزدان بر خداوند

حالا این یزدان اسم است برای خدای خوبی، نه خدای خوبی مطلق بلکه خدای خوبی در قبال خدای بدی، بنابراین آیا می توانیم به خداوند متعال یزدان بگوئیم؟! این دیگر در اینجا صحیح نیست؛ گرچه خداوند خوب است و از بدی مبرأ است ولی اطلاق یزدان بر خداوند یک اطلاق اضافی است یعنی بالنسبه و به اضافه خدای بدی ها ما یک خدایی تصور کردیم و اسم او را یزدان گذاشتیم اما اگر از اول یک خدا بود به این خدا یزدان نمی گفتند بلکه ایزد می گفتند. لذا اطلاق یزدان، یزدان پاک و یزدان فلان بر خداوند غلط و باطل است و شرعاً هم اشکال دارد. اینکه می بینیم در اشعار یزدان آوردند ناشی از غفلت است. یزدان خدای خوبی در قبال بدی است نه خدای خوبی مطلق، خدا که بد نمی شود خدا همیشه خوب است خداوند که هیچ وقت زشت نمی شود خدا همیشه پاک است. از این جهت است که ما نمی توانیم اطلاق یزدان کنیم و این اطلاق به خاطر ثنویت است.

در مورد اطلاق شیء بر پروردگار باید عرض شود که شیء همیشه به تعینات گفته می شود؛ شیء یعنی آن چیزی که مورد خواست و تقاضای ما است، مورد توجه ما است، مورد اشاره ما است. ما به این کتاب شیء می گوئیم چون نگاهش می کنیم، حد و حدودی دارد یا به این ضبط صوت الآن شیء می گوئیم به خاطر اینکه حد و حدودی دارد و مورد اشاره و خواست ما است، طلب می کنیم و مطلوب ما است لذا به این شیء می گوئیم. به همه اشیاء و چیزهایی که جنبه تعین به آن خورده است شیء می گوئیم اما آیا به خدا شیء می گوئیم؟! خیر، شیئی که به خدا می گوئیم، شیء به عنوانی است که خدا مطلوب ما است؟! خود ما هم جزء همین شیء هستیم! آیا خدا شیئی جدای از ما است که ما او را طلب می کنیم؟! یعنی واقعاً این اطلاق شیء که برای خدا هست اطلاق صحیح است یا اینکه اطلاق اضافی است؟! این شیء یک اطلاقی است که اسم برای جنس است برای هر چیزی که حد و حدودی به آن خورده است و متعین و مشخص شده است.

توضیح روایت «شیءٌ لا کالأشیاء»

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «شیءٌ لا کالأشیاء»^۱ همین اطلاق شیء هم که در اینجا شده است اطلاق تسامحی است از باب اینکه ما جاهل هستیم و او را مقابل خود می بینیم و وجود خود را محدود می بینیم و او را لایتناهی و بزرگ می بینیم و عظیم می پنداریم لذا به او توجه می کنیم و او را در یک عالم دیگر می اندازیم و یک شیئت هم غیر از شیئت خودمان به آن بار می کنیم و بعد خطاب به او می کنیم و دستمان را بالا می بریم و می گوییم: خدایا حاجات ما را برآور!

تسامحی بودن اطلاق شیء بر پروردگار

اینکه در اینجا شرک شد؛ اینکه شما دارید به او خطاب می کنید هیچ متوجه هستید در آن حال که خودتان هم داخل در همان شیء هستید و خودتان هم جزئی از آن شیء هستید و خارج از آن شیء نیستید و آن شیء، شیء دیگر را هم دربر گرفته و زیر پر خودش گرفته است و همه را در خودش فانی کرده است؟! به اینها اصلاً توجه ندارید. درست شد؟! لذا اطلاق شیء بر پروردگار اطلاق تسامحی است.

تلمیذ: «فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي»^۲ که می گویند ...

استاد: بله، «أَحْمَدُ شَيْءٍ» یعنی در اینجا شیء به معنای اینکه چیز باشد نیست بلکه به معنای مطلق الوجود است؛ مطلق وجود.

تلمیذ: یعنی خود خدا نمی تواند «أَنَا شَيْءٌ» را بگوید؟!

استاد: نمی تواند بگوید به خاطر اینکه آن شیء که الآن اطلاق و وضع شده است - این شیء - برای وجودات متعیّنه و قابل اشاره و اینها آمده است و ما هم چون الآن به خدا توجه می کنیم نمی توانیم به او اطلاق شیء کنیم.

تعریف عقل و بیان مراتب آن

من باب مثال عقل چیست؟! یک لفظی است که برای یک نیرویی که آن نیرو مدیر و مدبّر است وضع شده است که براساس قیاسات و مصلحت ها و مفسده ها یک نتیجه ای را مُنَجِّز می کند و قرار می دهد این را عقل می گوییم لذا این عقل به عنوان جزئی است که در همه افراد وجود دارد، در انسان ها وجود دارد، به لحاظ کلی تر در ملائکه وجود دارد و به لحاظ بالاتر که همان عقل فعال است که آن مدیر و مدبّر همه عالم است و از

^۱ . در صفحات قبل این روایت را از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و همین طور از امام رضا علیه السلام آوردیم ولی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیافتیم.

^۲ . إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۷ [دعاء ابو حمزه ثمالی].

آن تعبیر به عقل و تعبیر به نفس نبی و تعبیر **اَوَّلَ مَا خَلَقَ** می‌کنند. اینها همه تعبیرات متفاوتی است.

عدم مراعات تدبیر و مصلحت اندیشی در فعل خدا

آیا می‌توانیم این عقل را در مقابل خداوند به کار ببریم که **إِنَّهُ عَاقِلٌ؟** کجا روایت داریم؟! کدام آیه کدام چیز داریم که بگویید او عاقل است؟! چرا؟! چون کار خدا براساس تدبیر و مصلحت و امثال ذلک نیست، کار خدا براساس صغری و کبری چیدن و مصالح و مفاسد نیست.

نشأت مصلحت از فعل خدا

فعل خدا عین مصلحت

فعل خدا عین مصلحت است و مصلحت از فعل خدا نشأت می‌گیرد نه به عکس. ما کاری که انجام می‌دهیم [اوّل] مصالح و مفاسد را در نظر می‌گیریم بعد به دنبال آنها فعل و عمل خود را قرار می‌دهیم ولی خدا که این طور نیست که بگوید: آیا این کاری که می‌خواهم انجام دهم درست است؟! چه مفاسدی پیش می‌آید؟! چه مصالحی پیش می‌آید؟! جمع و تفریق می‌کند بعد می‌گوید: چون وجودش از عدمش بهتر است، خلشش می‌کند! این طور که نیست اینها برای ما است بلکه نفس فعل خدا و مشیت خدا و آن کلمه **«كُنْ»** وجودی خدا. همان نفس مشیت و اراده خدا بدون فکر و بدون تعقل و بدون گرفتن مصلحت و مفاسد است لذا به خدا عقل گفته نمی‌شود.

اما من باب مثال اگر فرض کنیم که بگویند: عقل بسیط و عقل فعّال؛ آیا این مفهوم عقل بسیط و عقل فعّال می‌شود که یک مفهوم کلی باشد که قابل صدق بر کثیرین باشد؟! این عقل بسیط، این عقل بسیط دوم، این عقل ... گرچه ما در خارج یک عقل بسیط بیشتر نداریم، یک عقل فعّال بیشتر نداریم ولی مانند شمس که می‌توان برای او [چند] تصویر کرد دوتا عقل بسیط داشته باشیم. اینکه خود شما می‌گویید: عقل بسیط، دارید نفی غیر می‌کنید لذا نمی‌توانید بگویید: عقل بسیط ولی ممکن است دوتا باشد؛ فعلاً در خارج یکی است، مصداق یکی است، معنوی آن یکی است ولی عنوانش ممکن است سعه‌ای باشد. یک وقت می‌گویید: عقل، بله عقل، عمومی است و عمومیت دارد مثل عقل زید، عمرو، بکر، خالد و فلان اما یک وقت می‌گویید: عقل بسیط، این عقل بسیط گفتن این را از کلیت خارج می‌کند مثل زید بن ارقم؛ یک وقتی می‌گویید: زید ولی یک وقت می‌گویید: زید بن ارقم، صدتا زید بن ارقم که نداریم.

تلمیذ: می‌خواهیم بگوییم که محال است، تعدد بردار با کلیت منافات ندارد.

استاد: منظور و عرض بنده همین است؛ چطور شما می‌گویید: این زید خارجی متخیز متأین به این و مکّیف به این کیف و این خصوصیت همین فرد خارجی است که الآن در خارج است و نمی‌شود مفهوماً زیاد

باشد - مصداقاً که یکی است - نمی شود مفهوماً کلی باشد. زیدی که دارای قبای زرد و نعلین زرد و فلان است و فلان است، این زید در یک شخص متمرکز می شود و نمی شود کلی باشد. چرا؟! به جهت اینکه این قیودی که شما الآن به این مفهوم آورده اید او را جزئی می کند.

بله، زید از قیودی که اول می آورید کلی می شود؛ زیدی که، شخصی که نعلین زرد پوشیده است این صد هزارتا را شامل می شود عبایش هم قرمز است، دویست هزارتا را شامل می شود ولی صحبت در این است که ماحصل این مفهومی که از این درمی آید - این مفهوم - آیا کلی است و قابل صدق بر کثیرین است یا اینکه این مفهوم جزئی است و یک نفر را بیشتر شامل نمی شود؟! می گویم: نه، این مفهوم و ماحصل و نتیجه اش حالا هر چند خط که می خواهد باشد بالأخره در آخر آنجا که به «مساوی است با» می رسیم آن مفهوم باید یکی باشد خارجش که یکی است ولی آن مفهوم؛ آن چیزی که در ذهن ما از این مفهوم می آید واحد است. یک وقت شما می گوید: عقل، این عقل دارای مفاهیم کثیره ای است گرچه ممکن است در خارج یکی بیشتر نباشد یعنی امتناع ندارد. یک وقتی می گویم: عقل؛ عقل بسیط؛ عقل بسیط که می گویم یعنی بساطتی که هیچ فردی را باقی نمی گذارد. باید به معنایش هم توجه کنیم که داریم چه می گویم! شما وقتی که به دکان سبزی فروشی می روید وقتی که خانمتان از شما سبزی کوکو می خواهد نمی گوید: سبزی قرمه بده بلکه می گوید که سبزی کوکو بده، وقتی به خانه می آید اگر سبزی قرمه جلوی او بگذارید می گوید: مگر نگفتم که سبزی کوکو بخر؟! مگر گوش نداشتی که گفتم سبزی کوکو و سبزی پلو بخر؟! چرا این را خریده ای؟! چطور حواستان را آنجا جمع می کنید، اینجا هم باید همین طور باشد! وقتی که می گویم: عقل بسیط، اگر در بسیط تفکر کنیم که بسیط عبارت از یک وجودی است که آن وجود هیچ فردی را باقی نمی گذارد و تمام عقول ماسوا را دربر می گیرد و خودش فیاض عقل علی الإطلاق است به تمام جزئیات و ظروف مستعدّه، اگر ما چنین چیزی را برای بساطت فرض کنیم آن وقت معنای عقل بسیط هم می شود معنای واحد و دیگر اصلاً تکرر پیدا نمی کند، چون خود شما دارید می گوید: عقل بسیط، عقلی که دارای این خصوصیات است؛ عقلی که دارای این خصوصیات است دیگر دوتا نیست سه تا نیست بلکه یکی است. در خارج که یکی است مفهوماً هم یکی می شود.

در مفهوم واجب الوجود وقتی که ما تصور کنیم وجود را به معنای وجود سعه ای که ثانی ندارد ثالثی برای او نمی شود فرض کرد رابعی برای او متصور نمی شود وقتی که ما وجود را چنین مصداقی دانستیم که وجود عبارت از یک امری است که آن امر هیچ فرد متعیّنی را از حیطة خودش خارج نمی کند و **كُلَّمَا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا فَهُوَ فِيهِ دَاخِلًا وَ لَا بُدَّ مِنْ سَبْرَانِهِ فِيهِ وَ جَرِيَانِهِ فِيهِ**، اگر ما وجود را چنین چیزی دانستیم آن وقت آن وجوب را که می خواهیم به این وجود نسبت بدهیم از نظر تعلّقش به این هم طبعاً تعلّق وُحدانی می شود و مفهوم، مفهوم وُحدانی می شود؛ واجب است من، واجب است تو، واجب است او، واجب است این؟! نه، واجب است

این وجود! وجوب را روی این وجود آوردیم؛ این وجود مشخص، این وجودی که عقلاً قابل دو نیست نه اینکه در خارج این وجود یکی است ولی عقلاً هم قابل دو است. خدمتتان عرض کردم واجب الوجود را شما به معنای شیء می گیرید؛ هر شیئی که اطلاق واجب الوجود بر او بشود ولی اگر واجب الوجود بالذات قرار بدهید دیگر واجب الوجود بالذات هیچ شیئی در او داخل نمی شود و نمی توانیم بر او فرض دو کنیم و از نظر مفهومی قابل صدق بر کثیرین نیست همان طور که شما نمی توانید بر خود الله - ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است - فرض ثانی کنید چون آن ذاتی که جمیع صفات کمالیه را دارد و هیچ صفتی را باقی نمی گذارد چطور می شود برایش فرض دو کنیم؟! چطور می شود بگوییم که نه خیر این الله یک اسمی است که کلی است و هزار نفر را شامل می شود، ده هزار نفر را شامل می شود، گرچه در خارج یک مصداق دارد اما ممکن است دوتا خدا داشته باشیم، سه تا خدا داشته باشیم! می گوییم: معلوم است که شما در مقدمات و آن تصورات اولیه هنوز گیر دارید که معنای مستجمع جمیع صفات را آن طوری که باید و شاید تنقیح نکرده اید که مستجمع جمیع صفات یعنی ذاتی که تمام صفات کمالیه قابل تحققش در این عالم را به نحو امکان اشرف دارد و هیچ صفت کمالیه ای از حیطة وجودی او خارج نیست. اگر چنین چیزی را برای مستجمع جمیع صفات کمال فرض کردیم آیا ممکن است که برای او ثانی فرض کرد؟! دیگر نمی شود چون اگر ثانی فرض کردیم این هم یک صفات کمالیه دارد پس این بالنسبه به آن، ناقص می شود درحالی که ما از اول این مبنایمان را محکم و چهارمیخه اش کردیم براینکه مستجمع جمیع صفات کمالی این است که هیچ صفت کمالیه ای در عالم وجود نیست الا اینکه این حائز او است. اگر این طور شد این مفهوم، مفهوم واحد می شود که دیگر قابل صدق بر کثیرین نیست.

تلمیذ: بالأخره ما یک نکته ای خارج از مفهوم ولو آن نقطه بدیهی است ولو برای انسان ملحوظ است با مفهوم داریم لحاظ می کنیم لذا می گوییم که اقتضاء می کند یکی بیشتر نباشد اما مفهوم بما هو مفهوم تعدد بردار است والا اگر این طور بود پس اگر خود این مفهوم بما هو مفهوم علت وحدت بود دیگر چرا بحث می کنند؟! استاد: اگر این طور است پس بنده هم عرض می کنم: مفهوم این کتاب منظومه بنده - با اشاره - هم قابل تعدد و تکثر است درحالی که این طور نیست. خود شما می فرمایید: وجودی که متحیز است و دارای خصوصیات و شرایط زمانی است مفهومی قابل تکثر نیست [و] نمی شود این طور باشد. اگر فرض کنید شما مفهومی را آن طور مُضیق گرفتید که فقط یک مصداق از او برمی آید مثل شمس که در خارج قابل تکثر است ولی اگر بگوییم: این شمس، این دیگر قابل تکثر نیست. هر مفهومی را از نقطه نظر دخالت قیود و حدود و ثغور می توانیم سعه ای بگیریم یا می توانیم جزئی بگیریم. در واجب الوجود هم همین طور است. تلمیذ: خیلی ممنون، ببخشید وقت تان را می گیریم.

استاد: همین است دیگر؛ همه مطالب همین است والا منظور خواندن که نیست! حالا إن شاء الله در همین

کتاب‌ها؛ همین توحید علمی و عینی خیلی مهم است، اگر خوب مطالعه شود در آنجا فرق بین کسانی که این مسائل را شهودی ادراک کردند با کسانی که غیر شهودی ادراک کردند معلوم می‌شود. خیلی من به این الله شناسی آقا (مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه) دل بسته بودم به خاطر اینکه در امام شناسی کم‌وبیش مبانی ایشان را دیگر همه می‌دانستند، حداقل خواص می‌دانستند که امام چیست و فلان. یک تکه‌ای ما در فرق بین ولی و امام خیلی مختصر گفتیم که خیلی سروصدا ایجاد کرده است حالا به‌دستتان می‌رسد البته مفصلش مانده است؛ در همین جزوه‌ای که نوشتیم، یک مختصری از احوالات آقا نوشته بودیم و این اصل و ریشه‌اش برای عموی ما آقا سید محمدعلی بود که ایشان همان زمان ظاهراً هفته دوم که ما در تهران بودیم ایشان به آقا سید جعفر گفته بود و او هم به ما گفت که ما یک مختصری از زندگی آقا را می‌خواهیم. ائمه جماعت تهران از ما خواسته‌اند که در این ماهنامه آنها پخش کنیم - از زندگانی آقا - آقا سید جعفر به من گفت و من گفتم که آقا اینها پخش نمی‌کنند اینها دروغ می‌گویند اینها سانسور می‌کنند اینها حذف می‌کنند گفت: آقا حالا می‌شود بعضی چیزها را نگفت. گفتم: مثلاً چه؟! گفت: مثلاً حالا مسائل سیاسی ایشان را نگو. گفتم: یکی از مهم‌ترین مسائل ایشان مسائل سیاسی ایشان است اینکه این همه دارند به ایشان اشکال می‌کنند و این حرف‌ها، حالا ما بیاییم این جهت را حذف کنیم؟! یا اینکه بگوییم: ایشان ۲۲ سال در تهران بودند و اصلاً اسمی از مسجد قائم نیاوریم پس این ۲۲ در تهران چه کار می‌کردند؟! در خانه نشسته بودند؟!

تلمیذ: این هم تأیید کذب آنها است.

استاد: بله، می‌گویند: اینها مثلاً... حالا اگر صحبت سیاسی ایشان را بیان کنیم و بگوییم که ایشان همراه بودند و مثلاً در این قضیه متابعت می‌کردند، اینکه دروغ است. ایشان کی همراه بودند؟! ایشان لیدر^۱ قضیه بودند، ایشان جلودار قضیه بودند. چه کسی می‌گوید که ایشان همراه بودند؟! خب اگر بگوییم: ایشان متابعت کردند اولاً دروغ گفته‌ایم ثانیاً آنها را تأیید کرده‌ایم ثالثاً یک مطلب خلاف تاریخ و شخصیت ایشان را داریم تعریف می‌کنیم. اگر قرار باشد این را بیندازیم آن را بیندازیم اصلاً امکان ندارد. این می‌شود شیر بی‌یال و بی‌دُم و این حرف‌ها که بگوییم: مثل آخوند مسجدی که چند سالی با مریدهایش بود و مسئله می‌گفت و بعد مُرد و خاکش کردند. اینکه زندگانی نشد. قضیه این است که ایشان معرفی شود که دارای این خصوصیات بود هر که می‌خواهد بپسندد و هر که می‌خواهد نپسندد. خلاصه ایشان متقاعد شد که به اینکه مسائل سیاسی را بگوییم و گفت: مثلاً حالا فرض کنید که...

بالآخره نتوانست ما را قانع کند به اینکه ما چیزی را حذف کنیم یعنی آن حداقل، گفتیم: ما نه فحشی به

^۱ لغت‌نامه دهخدا: قائد. رهبر.

کسی می‌دهیم نه کاری داریم بد و بی‌راه نمی‌گوییم. بعد گفتم که اگر یک کلمه از این حذف شود من قبول نمی‌کنم، ما که نمی‌خواهیم درخواست کنیم خود اینها درخواست کرده‌اند و با آقا سید محمدعلی صحبت کرده بودند که ایشان به من تلفن کرد، گفتم: به این شرط که نباید حذف شود و فلان و این حرف‌ها. گفت: اگر مطلبی به نظر من رسید با شما در میان می‌گذارم که حذف کنیم یا نکنیم. گفتم: عیبی ندارد شما در میان بگذارید و بگویید که آقا این کلمه زیاد و این کلمه کم است، من یا قبول می‌کنم یا نمی‌کنم ولی وقتی که امضاء شد دیگر آن وقت نباید مطلب حذف شود. در روزنامهٔ قدس تحریف کردند؛ علاوه بر اینکه عبارت من را سانسور کردند، تحریف هم کردند. عبارت من این بود که ایشان همراه و هم‌دوش با رهبر انقلاب در نضج‌گیری^۱ و شروع انقلاب و به ثمر رسانیدن آن نقش اساسی داشتند.

بعد این طور نوشتند که به نقل یکی از نزدیکان ایشان، از بالا تا پایین که ایشان نجف رفتند و فلان شد «به نقل» نبود! اما اینجا که رسید گفتند: به نقل یکی از نزدیکان ایشان، ایشان به پیروی از رهبر انقلاب ... تلمیذ: همه را پیروی کردند!

استاد: پیروی، این تحریف این است دیگر، شما جواب خدا را چه می‌گویید؟! ما که سراغ شما نیامدیم تا التماس کنیم خودتان سراغ ما آمدید الآن این مقاله‌ای که اینها نوشته‌اند یک سند خیانت روزنامهٔ قدس است حرام است. شما آمدید مقالهٔ بنده را برداشتید هم‌دوش و همراه [را تحریف کردید] اگر قبول ندارید چاپ نکنید کسی مجبور تان نکرده است اصلاً خودتان مقاله از خودتان بنویسید چرا سراغ من می‌آیید؟! هرچه دلتان می‌خواهد بنویسید. ثقة الاسلامش کنید، فلانش کنید، هر کاری دلتان می‌خواهد! این حرام بین است که دروغ و تهمت به آدم نسبت می‌دهند؛ من کجا گفتم «به پیروی» که به من نسبت می‌دهید. شما دارید تهمت به من می‌زنید.

آن وقت ببینید که اگر در کتب رجال آمدند از کسی قدح کردند بدانید بر چه اساسی است. دارید می‌بینید اینکه دارم عرض می‌کنم به درد می‌خورد که همین قدر که از نظر اخلاقی انحراف پیدا شد دیگر هر چه دلشان بخواهد بیایند بگویند هر چه اما اگر جزء اصحاب فلان باشد اگر کفر ابلیس هم بگویند برایشان فلان است واقعاً که قضیه این است؛ اینکه دل آقا را می‌سوزاند و به درد می‌آورد و تمام این مدت در فشار بود، این کارها بود. آقا مرد باشید، مرد و مردانه باشید، شما بیایید عیب‌هایتان را رو بریزید ما هم می‌آییم رو می‌ریزیم یا الله.

یک مقدار ما در این کتاب یک کم ... حالا صبر کنید آن یادنامه إن شاء الله اگر اجازه بدهند چاپ شود آن موقع ... البته آن قصد چیزی نیست که مثلاً تعریضی باشد یا فلان باشد قصهٔ فحش و اینها نیست ولی

^۱ . لغت‌نامه دهخدا: پخته شدن. رسیده شدن.

در هر صورت می گویند: ضمیر مرجع خودش را پیدا می کند وقتی که می گوییم: آقا این طور بودند، خود مردم بقیه را تشخیص می دهند به ما چه، بروند خودشان چیز کنند.

پیش نماز معروف تهران به خاطر اینکه جلسه اش ترک نشود نماز غروبش را برای یازده شب انداخت! **و الله العلی العظیم** که دارم چیز می گویم والا زبانم لال شود. نمازش را برای ساعت یازده و یا یازده و نیم برو بالا، من تا ساعت یک ربع به یازده با او در آن خانه بودم، حداقل یک ربع هم با ماشین تا خانه اش طول می کشد. اگر بگوییم تا رسید در خانه نمازش را بخواند [می شود این ساعتی که گفتم]. دروغ نمی گویم. وقتی آقا بلند می شوند از در پشت می روند نماز مغرب را می خوانند و می آیند، اعتراض می کند و می گوید که میهمانها آمده اند میهمانها نشسته اند چرا یکی باید بلند شود و برود نماز بخواند! میهمان دعوت کردیم! فلان کردیم چه کار کردیم! خودش نماز نمی خواند هیچ، تازه به آن کسی که دارد به تکلیف عمل می کند اعتراض می کند که میهمان داریم! گور پدر میهمان! خاک بر سر! خود میهمان هم بخواند. تو هم بخوان آقا موقع مغرب است یا علی!

اینکه چیز نیست اینها این طور هستند. وقتی که - جداً - می گوییم: اگر تمام دنیا یک طرف می ایستاد و ایشان یک طرف، بیخود نیست، دروغ نیست. جداً اگر همه دنیا یک حرف می زد، ایشان این طرف می ایستاد عدول نمی کرد محکم سر جایش بود. حالا در مسائل امامت و این صحبت ها که پیش آمد ما خیال می کردیم که ...

اللهم صل علی محمد و آل محمد